

افکار پایانی

می‌خواهم راستش را بگویم..

فکر نمی‌کردم این قدر از ایران لذت ببرم.

منظورم را بد برداشت نکنید - می‌دانستم که ایران را دوست خواهم داشت.

برخلاف تمام جاهای دیگری که در دنیا سفر کرده بودم، هرگز نتوانسته بودم خانواده محمد را و جاهایی که در آن‌ها بزرگ شده بود را ببینم. اینجا حس خانه را داشت. از طرف خانواده و غریبه مورد استقبال غیرقابل‌تصوری قرار گرفتم.

خیلی متفاوت بود، اما در عین حال شباهت‌های زیادی داشت.

وقتی برخی افراد متوجه می‌شدند که داشتیم به ایران می‌رفتیم/رفته بودم، توقع نداشتیم/ندارم که بدانند ایران واقعی چطور است.

به همین خاطر این وبلاگ را شروع کردم.

حس می‌کنم خیلی مهم است که تجربیاتم را به اشتراک بگذارم. می‌خواهم مردم در مورد این کشور که عاشقش شدم بدانند - که آن را در نقشه‌های توریستی بگذارند.

من حتی یک بار هم احساس ترس نکردم. از قدم زدن در خیابان‌های شلوغ اصفهان احساس امنیت بیشتری داشتم تا خیابان خودم. وقتی مردم می‌پرسیدند از کجا آمده‌ام، تعجب می‌کردند و با خوشحالی خوشامد می‌گفتند. درکل در مورد من و زندگی‌ام در آمریکا کنجکاو بودند.

چیزی که انگار فراموش می‌کنیم این است که هر روستا، شهر، کشور و مکانی در این دنیا با مردمی پر شده که سخت کار می‌کنند تا گذران زندگی کنند. کار آن‌ها یا مقدار پولی که درمی‌آورند تا حد زیادی فرق می‌کند اما در پایان روز، همه ما شهروندان این جهانیم.

من بسیار سپاسگزار زندگی‌ام در کالیفرنیا با هوای آفتابی‌اش هستم، اما در عین حال خیلی به ایران حسودی می‌کنم. چیزی بسیار خاص و دست‌نخورده در مورد این ملت وجود دارد.

من خیلی خوشبختم که توانسته‌ام سفر کنم اما باید بگویم که ایران کشور موردعلاقه من محسوب می‌شود.

تا حدی که از الآن دارم برنامه سفر بعدی‌ام را تا پایان سال می‌چینم. (تصور می‌کنم که برگردم، کاری که دوست دارم را انجام دهم و فقط کنار مامان جون بنشینم، در عین حال درآمد داشته باشم و دنیا را به جایی بهتر تبدیل کنم.

من 3< ایران (مخصوصاً اصفهان)